

بگذار پرواز کند

سیر تحول یک پدر

ضیاءالدین یوسف‌زی

لویس کارپنتر

مترجم:

نفیسه عروجی



نشر

سرسناسه	یوسفزی، ضیاءالدین	Yousafzai, Ziauddin
نوان و نام پدیدآور	یگذار پرواز کند (سیر تحول یک پدر)	
موضوع	ضیاءالدین یوسفزی، لویس کارپنتر؛ مترجم نفیسه عروجی.	
موضوعات نشر	تهران: نشر علم، ۱۳۹۸.	
موضوعات - ی	۲۲۴ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.	
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۲۴۶-۱۰۱-۰	
فهرست - یسی	فیبا	
یادداشت	Let her fly : a father's journey, ۲۰۱۸:	
عنوان دیگر	سیر تحول یک پدر.	
موضوع	یوسفزی، ضیاءالدین	
موضوع	Yousafzai, Ziauddin.	
موضوع	یوسفزی، ضیاءالدین -- خانواده	
موضوع	Yousafzai, Ziauddin -- Family:	
موضوع	فعالان سیاسی -- پاکستان -- سرگذشتنامه	
موضوع	Political activists -- Pakistan -- Biography:	
موضوع	مربیان -- پاکستان -- سرگذشتنامه	
موضوع	Educators -- Pakistan -- Biography:	
موضوع	دختران -- پاکستان -- آموزش و پرورش	
موضوع	Girls-- Education-- Pakistan:	
شناسه افزوده	کارپنتر، لویز، ۱۹۷۰-م.	
شناسه افزوده	Carpenter, Louise, 1970-:	
شناسه افزوده	عروجی، نفیسه، مترجم	
رده بندی کنگره	LC۲۳۳۰:	
رده بندی دیویی	۳۷۱/۸۲۲۰۹۵۴۹۱:	
شماره کتابشناسی ملی	۶۰۰۶۹۶۹:	

ضیاءالدین یوسفزی - لویس کارپنتر

بگذار پرواز کند

سیر تحول یک پدر

نقیسه عروجی

چاپ اول: ۱۳۹۹

شمارگان: ۴۴۰ نسخه

لیتوگرافی: باختر

چاپ: آزاده

قطع: تنبی

سسته ای: محمد علی پور

شابک: ۹۷۸-۶۰۲-۲۱۰-۱۰۱-۰



حق چاپ محفوظ است.

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین

خیابان شهدای ژاندارمری، بن بست گرانفر، پلاک ۴

تلفن: ۰۲۱ - ۶۶۴۱۲۳۵۸



Www.elmpub.com



info@elmpub.com



nashreelm

فهرست

۷	مقدمه از مادر یوسفزی
۱۳	پیش گفتار
۲۳	بخش اول: پدر
۲۵	خانه‌ی پاییزی
۳۳	«از زبانم گره بگشای
۴۳	میراث مادرم
۵۳	سرود آزادی
۶۳	تغییر دوم
۶۹	بخش دوم: پسرها
۷۱	مبارزان بادبادک
۷۷	دزدیده شدن جام
۸۳	پدرهایی که فراموش می‌کنند روزی خودشان هم پسر بودند
۹۵	تغییرات زیبا
۱۰۵	شما می‌گویید بوریتم، من می‌گویم بوریتا
۱۰۹	کلاس ملاله

- ۱۱۳..... بخش سوم: همسر و بهترین دوست
- ۱۱۵..... فعال بی صدا
- ۱۲۹..... وقتی پرنده‌ها دیگر آواز نمی‌خوانند
- ۱۳۵..... ما مثل بچه‌ها گریه می‌کردیم
- ۱۴۹..... بخش چهارم: دختر
- ۱۵۳..... ستاره‌ای درخشان
- ۱۶۱..... روی ماه
- ۱۶۵..... وقتی در میان ما را دزدید
- ۱۷۵..... پرنده‌های شجاع
- ۱۸۵..... زنان به پا می‌خیزند و ای کشور غرور آفرین می‌شوند
- ۱۸۷..... طبقه‌بندی باراک اوباما
- ۱۸۹..... روسری بی‌نظیر بوتو
- ۱۹۵..... من را به عنوان دختری که هدف گلوله فرار گرفت، شناسید
- ۱۹۷..... سورپرایزی در کلاس شیمی
- ۲۰۱..... شاه‌بلوط‌ها در ادگباستون
- ۲۰۵..... توصیه همیشگی
- ۲۰۹..... سخن آخر: بازگشت به وطن
- ۲۱۵..... تصاویر

مقدمه‌ای از ملاله یوسف‌زی

این مقدمه را برای تشکر و قدرانی از پدرم می‌نویسم.

تا جایی که یاد می‌آید، پدرم برای من سمبل عشق، محبت و انسانیت بوده است. او نه فقط با حرف‌هایش بلکه با رفتار سرشار از عشق و مهربانی خود به من از عشق آموخت. هیچ وقت ندیدم پدرم به کسی بی‌احترامی کند یا نسبت به کسی رفتار اعاذی داشته باشد. همه از نظر او یکسان بودند، مسلمان و مسیحی، سفیدپوست و تیره‌پوست، فقیر و غنی، مرد و زن. او به عنوان مدیر مدرسه، فعال و مددکار اجتماعی، همیشه غم‌خوار و حامی دیگران بود و نسبت به آن‌ها رفتاری احترام‌آمیز داشت. همه عاشق پدرم بودند. و او بت من شد.

ما از نظر مالی خانواده‌ی پولداری نبودیم، اما به لحاظ اخلاقی بسیار غنی بودیم. به نظر آبا، به معنی پدر، پول نه عاملی برای خوشبختی است و نه ضامن آن. ما هرگز احساس فقر نکردیم گرچه دقیقاً یادم می‌آید که بعضی وقت‌ها حتی غذای کافی برای خوردن نداشتیم. اگر پدرم پول کمی از درآمدهای مدرسه در می‌آورد، بیشتر آن را یک روزه برای خرید مایحتاج خانواده خرج می‌کرد و بقیه را به مادرم می‌داد تا برای خرید چیزهای دیگر مثل لباس و اثاث خانه برنامه‌ریزی کند. او اصلاً از خرید کردن خوشش

نمی‌آمد و آن‌قدر این کار برایش خسته‌کننده بود که اغلب با مادرم بحث می‌کرد که چرا آن‌قدر طولش می‌دهد. مادرم هم ناراحت می‌شد و می‌گفت: «وقتی این لباس را بپوشی از من تشکر می‌کنی.» پدرم عاشق این بود که من و مادر و برادرهایم را شاد و سلامت ببیند. از نظر او، ما چیزهای باارزشی در زندگی داشتیم، مثل حق تحصیل و آموزش، احترام، و عشق بی‌قید و شرط که برای داشتن حس خوشبختی کافی بود.

عشق پدرم نسبت به من، از من در برابر تمام بدی‌ها و پلیدی‌های پیرامونم محافظت می‌کرد. با وجود این‌که جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردم نگاه خیره‌کننده‌ای نسبت به آینده‌ی من به عنوان یک زن نداشت، اما من جسور و آزادبزرگ بودم. خانه‌ای که در آن قد کشیدم، سرشار از احترام به زنان و دختران بود حتی زمانی که در دنیای خارج از آن‌جا هیچ اثری از این احترام نبود. در جامعه‌ای که زنان با مردان برابر نبودند، پدرم با سپری از عشق از من محافظت می‌کرد. او از کودکی در مقابل هر آنچه که آینده‌ی مرا تهدید می‌کرد، ایستاد. برابر من می‌برد، و پدرم اطمینان داشت که من به حق خود خواهم رسید.

در خانه‌ی ما، فرهنگ احترام، به ویژه احترام به زنان، از عقیده‌ی آبا و اجداد می‌گرفت که می‌گفت باید از زندگی لذت برد و از فرصت‌هایی که در اختیارمان می‌گذارد، نهایت استفاده را کرد.

من و پدرم از همان اول با هم رابطه‌ی دوستانه‌ای داشتیم و روز هم آن رابطه را حفظ کردیم، البته با بزرگ شدن دخترها و فاصله‌ای که بین آن‌ها و پدرانشان می‌افتد، خیلی کم می‌توان شاهد چنین رابطه‌ای بود. همیشه همه‌ی حرف‌هایم را با پدرم می‌زدم، از شکایت از درد دوران‌پرودی گرفته تا خرید نوار بهداشتی. در حقیقت، چون مادرم خیلی سخت‌گیر بود، از او

می‌ترسیدم و خیلی باهاش راحت نبودم. اگر با برادرانم دعوا می‌شد، که تقریباً می‌توانم بگویم هر روز این اتفاق می‌افتاد، پدرم همیشه طرف من را می‌گرفت.

من با دخترهای دیگر مدرسه، دوستانم، و بقیه‌ی دخترها در دره‌ی سوات^۱ هیچ فرقی نداشتم. تنها تفاوت من با آن‌ها این بود که پدر و مادرم همیشه حامی و مشوق من بودند. و این به خاطر سخنرانی‌های بلندبالا یا سیاحت‌های هر روزه‌ی پدرم نبود بلکه رفتار او، صداقتش، صراحتش، نوع دیدش به زنانگی و تهنیدی که نسبت به تحولات اجتماعی داشت بیشترین تأثیر را بر من گذاشت. پدرم همیشه از من تعریف می‌کرد و می‌گفت: «جانی، تو در دین‌ها عالیهستی» «تو خیلی خوب حرف می‌زنی». او همیشه من را جانی، به معنی عزیزم، صدا می‌زد. همیشه من را به خاطر موفقیت‌های کوچک، انجام دادن تالیف مدرسه، کارهای هنری، مسابقات سخنرانی و هر چیز دیگری تشویق می‌کرد. پدرم همیشه به من افتخار می‌کرد. او به من بیشتر از خودم باور داشت و این مسئله به من اعتماد به نفس می‌داد که فکر کنم می‌توانم هر کاری را انجام دهم.

پدرم شنونده‌ی خیلی خوبی است و این یکی از ویژگی‌های اوست که من عاشقش هستم. البته به‌جز مواقعی که با آی‌پدش در محوالت در تویتر است، آن موقع است که باید ۱۰ بار صدایش کنی «آبا» جواب دهد. درست است که هر بار که صدایش می‌زنم، می‌گوید «بله، جانی» اما به جرأت می‌توانم بگویم تا وقتی در تویتر است اصلاً به حرف‌های من گوش نمی‌دهد. پدرم وقتی به حرف دیگران، به‌خصوص بچه‌ها گوش می‌دهد،

خیلی به چیزهایی که می‌گویند با دقت توجه می‌کند. او موقع گوش دادن به حرف‌های من هم دقیقاً همین‌طور است. او همیشه به حرف‌ها، داستان‌ها، گله و شکایت‌ها، نگرانی‌ها و تمامی نقشه‌ها و برنامه‌های من گوش می‌داد. پدرم باعث شد که به قدرت صدایم پی ببرم و این مسئله برای من بسیار مهم بود. اشتیاق و دقتی که پدرم در گوش دادن به حرف‌های من داشت، ادیان به نفس عجیبی به من می‌داد که بتوانم از قدرت صدایم استفاده کنم. من می‌دانستم که چطور داستان تعریف کنم، چطور صحبت کنم، و زمانی که طالبی به درسی ما آمدند، احساس کردم می‌توانم با قدرت صدایم از حق تحصیل و دفاعم دفاع کنم.

وقتی بزرگتر شدم، می‌دیدم با وجود این که دختران آن منطقه از رفتن به مدرسه منع می‌شدند یا اجازه نداشتند به جاهایی بروند که مردان یا پسران هستند، رفتار پدر و مادر من چقدر با بیه فرق داشت. در جامعه‌ای که مردان تصمیم می‌گیرند زنان چطور زندگی کنند و چه کاری انجام دهند، زنان و دختران زیادی را از دست می‌دیم. با چشمان خود دیده‌ام که چه دختران با استعدادی مجبور شدند ترک تحصیل کنند و آینده خود را تباه سازند. هیچ‌وقت به این دخترها فرصتی داده نشد که خردشان باشند. اما من یکی از آن دخترها نبودم. من در مکان‌هایی سخنرانی می‌کردم که فقط پسرها اجازه صحبت کردن داشتند، و می‌شنیدم که مردها می‌گفتند «این دخترها را باید جدا کرد!» بعضی از هم‌کلاسی‌ها و دوستان خودم با اجبار پدر یا برادران‌شان حق نداشتند در مسابقات مناظره‌ای که در مدرسه بین دخترها و پسرها برگزار می‌شد، شرکت کنند. پدرم به شدت با این طرز تفکر مخالف بود و می‌خواست آن را تغییر دهد.

یادم می‌آید که پدرم به همراه دوستان و بزرگانی که به دیدارش می‌آمدند

در اتاق مهمان نشسته و صحبت می‌کردند، و من برای آن‌ها چای می‌بردم و کنارشان می‌نشستم و در بحث‌شان شرکت می‌کردم. پدرم هیچ‌وقت نگفت «ملاله، این حرف‌ها برای بزرگ‌ترهاست، ما داریم در مورد سیاست صحبت می‌کنیم.» او به من اجازه می‌داد پیش آن‌ها بنشینم و به حرف‌های‌شان گوش دهم، مهم‌تر از آن اجازه می‌داد نظراتم را هم بگویم.

این مسئله‌ی خیلی مهمی است چون دختری که در خانه یا جامعه‌ای نارابر بزرگ می‌شود باید با ترس‌های خود در مورد محقق نشدن رویاهایش بجنگد. برای این‌ها دختر، مدرسه از خانه امن‌تر است چون در خانه مجبورند آئین‌های نوظافت کنند و خود را برای ازدواج آماده سازند. حتی برای من که پدرم مدرسه‌ی ررشن‌فکری داشتم، مدرسه جایی بود که من را از محدودیت‌های جامعه محافظت می‌کرد. وقتی به مدرسه می‌رفتم، دنیای من معلمان عالی، مدیر فوق‌العاده، درستانی بود که در کلاس کنار هم می‌نشستیم و همیشه با هم در مورد باگ‌های و رویاهای‌مان برای آینده صحبت می‌کردیم.

نمی‌دانید چقدر دوست داشتم به مدرسه‌ای که پدرم تأسیس کرده بود، بروم. وقتی در حال یادگیری بودم، حس می‌کردم بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. خوب می‌دانستم که این اطلاعات ذهن من را بزرگ می‌کنند و افق دیدم را گسترش می‌دهند.

پدری که من را بزرگ کرد هنوز هم مثل گذشته است. او یک فرد آرمان‌گرا است. او علاوه بر مدیریت مدرسه، شاعر هم هست. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم پدرم در دنیایی عاشقانه زندگی می‌کند، دنیایی مملو از عشق به مردم، عشق به دوستانش، خانواده‌اش، و تمام انسان‌ها. من علاقه‌ای به خواندن شعر ندارم، اما پیام عشق را در شعرهای او درک می‌کنم.